

و اصل وی از بلخ بود. بیرون کردن او را از بلخ بیگناه (طبقات ۲۵۲ ح ۲) وقتی قومی آمده بودند از یمن، قرآن می‌شنیدند و می‌گریستند

(طبقات ۴۶، ح)

و پرسیدن از وی حقیقت نوحید. گفت... (طبقات ۲۳۵، ح)

زانو را بکمر بسته بر سرین نشستن (طبقات ۴۹۲، ح)

چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند (بلعمی چاپ بهار)

(۵،۴) در بعضی از نسخه‌های کهن که روی کلمات اعراب (نشانه مصونهای کوتاه) گذاشته‌اند، شناسه گوینده مفرد، چه در ماضی و چه در مضارع، با ضمه ثبت شده است: ترسیدم (عظیم ۴) کردم، شدم، گفتم، گردانم، نتوانم (عشر، مقدمه، ص پانزده) بزم (عظیم ۳) دازم (بخش ۵۲) دهم (بخش ۱۰۶) و این شاید از مختصات یکی از گویشها باشد، چنانکه امروز نیز در بعضی از شهرستانها چنین است.

(۳) چون ماضی تام پایان قطعی جریان فعل را در زمان گذشته بیان می‌کند می‌توان توالی چند امر را در گذشته با این صیغه فعل بیان کرد:

خود از مدینه بیرون شد و روی به شام نهاد (طبری ع ۲۴)

مگسی درآمد و بر درجه طالع نشست (عروضی ۹۶)

(۴) گاهی ماضی تام امری عام و کلی را بیان می‌کند و در این حال معادل مضارع (زمان حال) است.

هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به

عالم شعر آرد (عروضی ۴۸)

### جزء پیشین «ب»

(۵) گاهی پیش از صیغه ماضی تام جزء صرفی «ب» درمی‌آید.

(۱،۵) در متنهای فارسی میانه (پارسیک) نیز گاهی این جزء بر سر صیغه

ماضی تام به صورت هوزوارش **ب** می‌آید که آن را **bē** (بی) با یای مجهول

می خوانند و بعضی از محققان عمل آن را «بیان اتمام و انجام یافتن فعل» می شمارند:

أ پدیرگ بی مد سروش  
= به پیشباز بیامد سروش

(۲۱۵) ادیبان ایران این جزء را گاهی «باء زینت» و گاهی «باء تأکید» لقب داده اند اما نه تعبیر اولی قابل قبول است (زیرا که هیچ يك از اجزاء گفتار بیهوده و تنها برای آرایش لفظ به کار نمی رود) و نه تعبیر دومی یعنی تأکید که مستلزم شواهد صریح و فراوان برای اثبات است و من تاکنون این گونه استدلال را که قانع کننده باشد ندیده ام.

در بعضی از گویشهای ایرانی این جزء بر سر صیغه ماضی تام، آن را از انواع دیگر ماضی متمایز می کند. از آن جمله در گویش طبری تفاوت میان ماضی تام (یا ماضی ساده و مطلق) با ماضی استمراری (ماضی غیر صریح یا ماضی فاعلام) آن است که در مورد اول جزء «ب» بر سر فعل درمی آید و در مورد دوم فعل از این جزء پیشین عاری است. در گویش طبری - برخلاف فارسی دری - جزء همی برای بیان استمرار فعل وجود ندارد. بنابراین در گویش مزبور:

بوتمه = گفتم، بگفتم

گوتمه = می گفتم

اما از روی این مورد نمی توان حکم کرد که در فارسی دری نیز جزء صرفی «ب» چنین عملی دارد: مطلب محتاج تحقیق بیشتری است.

(۲۱۵) تلفظ این جزء پیشین در متنهای مختلف این دوره صورت واحدی ندارد. گاهی مصوت بعد از آن فتحه (a) و گاهی ضمه (o) و گاهی کسره (e) است، و این تفاوت مصوت غالباً ارتباطی با مصوت هجای بعد (که در فارسی متداول امروز در تغییر آن مؤثر است) ندارد. در نسخه هائی که ثبت حرکات (مصوتهای کوتاه) مراعات شده گاهی در متن واحد این جزء به دو یا سه صورت دیده می شود: مثال:

صورت مضموم: یفتاد (بلعمی ع ۲۹۴) بُرقتند (بلعمی ع ۲۹۶) بُکشت (۳۵۰)

(۳۶۱) بُرقتند، بُریدند، بُکشیدید، بگذشت، بنشستند، برسید (اویس ۱۳۴) بُرسید

(جوامع ۱۷) بُنواختی (جوامع ۶۰) بُگسترد (ورقه ۵) بُگریختند (ورقه ۱۰) بُیست (ورقه ۵۴، ۳۸) بُشد (ورقه ۱۱۳) بُگردایدند (ششقی ورق ۱۲) بُگردیم (ششقی ورق ۷).

صورت مفتوح: بِپراکند (هدایه ۶۰) بِپیاموختم (فابوس ع 13b f) بِبیارد (اویس ۱۶۶) بِیامد (اویس ۱۵۴) بِستدیم (ششقی ورق ۹) بِدادیم (ششقی ورق ۷) بِرهانیدیم (ششقی ۶).

صورت مکسور: پیاوردند (اویس ۱۵۱، ۱۶۸).

(۴، ۵) اصل و ریشه این جزء صریح و معین نیست، بعضی از محققان آن را با اجزاء اوستائی *boiç* و *bāda* ارتباط می‌دهند. اما این ارتباط مسلم نیست. درباره تغییر که در معنی فعل می‌دهد نیز همین تردید و اختلاف نظر وجود دارد. بعضی این جزء را بر سر فعل ماضی تام نشانه اتمام و پایان قطعی جریان فعل می‌شمارند و بعضی دیگر معتقدند که در آمدن این جزء بر سر فعل تغییر آشکاری در معنی فعل ایجاد نمی‌کند.

تنها در بعضی موارد که این جزء حکم پیشوند فعل دارد (*Préverbe*) معنی فعل را تغییر می‌دهد. از آن جمله:

بشدن = گذشتن، سپری شدن: چون چند روز بشد لشکر... را بر خود امیر کردند (زین ۱۲۰).

بیودن = اقامت کردن: دوازده سال آنجا بیودند (عشر ۳۰۰)

برسیدن = تمام شدن: زلیخا را در آن هفت سال هرچه داشت همه برسد (قصص ۱۶۸).

بداشتن = متوقف کردن: غریب ایشانرا بداشت و خود در سرای رفت (سَمَك ۶۲؛ ۴د)

یا معادل «برداشتن» در فارسی امروز: دست از من بداشت (هجویری ۱۵۶) چون بوحفص به حال صحو باز آمد دست از کسب بداشت (هجویری ۱۵۵).

بپرسیدن = نفقد، احوال پرسی: روزافزون را دید و سَمَك، هر دو را بپرسید

(سک ۲۵؛ ۱۶۵)

اما مفهوم «دوری و جدائی» را که بعضی از محققان برای این پیشوند قائل شده‌اند در همهٔ این موارد نمی‌توان به‌صراحت دریافت.

(۵،۵) موارد استعمال این جزء را بر سر فعل ماضی نیز نمی‌توان با دقت تام معین کرد. شاید یکی از علت‌های این ابهام کمیابی نسخه‌های اصیل از آثار این دوره و تصرف کاتبان ادوار بعد در متن نوشته‌ها باشد. بعضی از نکته‌ها که در این باب از روی استقراء می‌توان دریافت از این قرار است:

(۱،۵،۵) بر سر صیغه‌های ماضی تام از فعل‌های پیشوندی هیچگاه این جزء صرفی در نمی‌آید:

باز:

این شاگرد بازآمد و مرغ زنده بازآورد (قشیریہ ۱۲۶)

باز ایستادند مردمان از پذیرفتن قرآن (مجید ۲۸۶)

شیخ بو طاهر را باز خواند (اسرار ۹۱)

ترا به مادر باز دادیم (عشر ۱۱۲)

موجب این تفریق از وی بازخواستند (مقامات ۱۸۳)

خیلتاشان که رفته بودند سوی غزین بازآمدند (بیهقی ۶)

هرچه رعد پوشیده داشت بازگرد (سک ۴؛ ۱۲۲)

در اوایل ماه ذی‌القعدة بازگشت (وطواط ۱۲۹)

واز: از شما کس بود که واسمردانش با خوارترین و فروترین زندگانی؟

(طبری ۸۷۳)

بر: روزکی چند هم‌الدین از رنج راه برآسود (التوسل ۱۴۸)

در وقت برفتست و به شهر ری رفت (قابوس ۴۸)

این قصیده در تربت مقدس... برخواندم (اسرار ۱۱۵)

فریشته مر ادریس را... اندر پرخویش بر گرفت (عشر ۶۶)

- آب بر جوشید (مجید ۲۸۲)
- اندر: از وی اندرخواستیم که تا مرا راه نماید (حی ۲۴)
- پس اندر خرامید به راه‌های خدای تو فرمان برداران (طبری ۸۷۳)
- شب اندر آمد (عشر ۶۷)
- جبریل مرآدم را... طواف کردن خانه اندرآموخت (طبری ۸۲۹)
- به سجده اندر افتادند جادوان (عشر ۱۲۳)
- هبل و دیگر بتان به روی اندر افتادند (سیستان ۶۹)
- موسی آن را به دست اندر گرفت (عشر ۱۲۳)
- شیخ از اسب اندر افتاد (اسرار ۱۷۲)
- درخواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معین کند (راحة ۹۴)
- لشکر فرعون لعین به لشکر موسی... در رسیدند (عشر ۱۲۸)
- در یافتند موسی را (مجید ۳۱۰)
- بنده من از من درخواست تا این رنج تو سبک گردانم (عشر ۶۶)
- فرعون ما را دریافت (عشر ۱۳۳)
- در فراز کشید و چوبی در پس در نهاد (اسرار ۳۳)
- فرراز: سلطان محمود فراز رسید (سیستان ۳۵۷)
- آنچه فراز آمد ترا به مقدار دانش خود باز نمودیم (بیهقی ۱۶۸)
- خاک بدان جای فراز کرده تا آب بیستاد (طبری ۸۳۲)
- گیتی نمای زر پیش خود فرا کرده (سک ۱۳۱)
- فرآ: شیخ هیچ نگفت تا احمد از شیخ فرا گذشت (اسرار ۲۳۳)
- بالش فرا کشیدم و سر باز نهادم (اسرار ۱۴۵)
- بعد از آن به کرات و مرات بدان فرا رسیدم (مقامات ۱۶۹)
- حاجب فرا رفت و گفت (سیستان ۳۲۹)
- هر دو لشکر فراهم رسیدند و حرب فرا گرفتند (سیستان ۲۵۳)
- به در شارستان فرا شد (سیستان ۹۶)

- فرو:** چندان حرص نمود که مر او را ارسلان خان فرو گرفت (بیهقی ۱۹۷)
- خواجه محمود دستار را از سر فرو گرفت (اسرار ۷۵)
- به يك لقمه فرو برد (عشر ۱۲۲)
- فرو فرستادیم سوی شما سخنان پیدا (سور ۳۹)
- همه را به يك بار فرو یوبارانید (عشر ۱۳۵)
- او را از قلعه فرو افکندند (سیستان ۲۸)
- این قصیده در تربت مقدس فرو خواندم (اسرار ۱۱۵)
- دهان بر گوش شیر نهاد و چیزی در گوش او فرو گشت (اسرار ۷۵)
- جعبه تیر فرو ریخت (سمک د: ج ۱، ص ۱۵۹)
- فرو د:** همی گوید بر دل رسول فرود آمد جبرئیل (زاد ۲۷)
- فرو د فرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (مجید ۲۸۵)
- فرو د آوردند گروه خود را در سرای هلاکت (طبری ۸۲۳)
- او را به بنکوه فرو د آوردند (سیستان ۳۶)
- از راه به يك سو شدیم و شیخ فرود آمد (اسرار ۱۵۳)
- حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد (بیهقی ۷۴)
- وا:** تا چنان بگفتندی که و ابغند چشمهای ما (طبری ۸۴۵)
- او را بر آوردند و بر آویختند و زلش را به دست و ادادند (نقض ۴۵۸)
- واخر پدشان (شغشی ورق ۱۴)
- زنده و اگر دیمتان (شغشی ورق ۷)
- واگردانیدشان ازان قبله شان (شغشی ورق ۲۶)
- مگر این که در یکی دو کتاب خلاف آن گاهی دیده شده است:
- چون و ابشود بیم هر اس دشمن طعنه زنند (پارس ۱۶۱)
- کافران مکه هنوز و ابنه شدستند از بددلی (پارس ۱۶۱)
- (۲، ۵، ۵) در فعلهای مرکب غالباً همکرد بدون جزء ب «می آید» اما گاهی با این جزء نیز دیده می شود. شاید بتوان گفت که هر گاه نویسنده در ذهن خود

مجموع فعل مرکب را در حکم يك واحد تلقی کرده جزء «ب» را در آغاز همکرد نیارده است؛ و هر جا که مفهوم هر يك از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) را جداگانه در نظر گرفته فعل را باین جزء به کار برده است. اما به صراحت نمی توان موارد استعمال و عدم استعمال جزء «ب» را در فعلهای مرکب از یکدیگر تفکیک کرد.

مثال فعل مرکب با عاری بودن همکرد از جزء پیشین «ب»:

آن خواسته همه سوی عمر و بن عمر و بردند... تاوی همه سخت کرد

(بلعمی ع ۱۵)

(بلعمی ع ۲۳)

با مردمان مشورت کرد کی چکند

(نقض ۱۱۰۵)

ندانم که سنیان چرا تقصیر کردند

(طبرستان ۱۲)

از آنجا لشکر به یارس کشید و با دارا مصاف داد

(قشیریہ ۵۶)

بعد از بیست سال قرآن فراموش کردم

(اسرار ۱۹)

بر آن پیر سلام کردیم

(بیهق ۶۶)

سیبویه... در ساده فرمان یافت

(سیستان ۱۷۷)

با مردمان نیکویی کرد

(مقامات ۷۹)

در آفریده خود تصرف کرد

و حتی در مواردی که میان دو کلمه فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد)

يك یا چند کلمه فاصله شده باشد باز غالباً جزء «ب» از آغاز همکرد محذوف است:

(بلعمی ع ۲۴)

روی... نهادن: روی به شام نهاد

(بلعمی ع ۱۰)

صحبت... داشتن: هر که با او صحبت بیشتر داشت

تدبیر... کردن: همه به یکجای گرد آمدند و تدبیر حرب کردند

(بلعمی ع ۶۰)

نظر... کردن: این نسخه هم پیش خواست و در آن نظری شافی

(قشیریہ ۱)

کرد

غار... کردن: گویند که این غارت امیر احمد بنالتکین کرد

(بیهقی ۱۸)

روی... آوردن: مردم شهر نیز روی به بیرون آوروند (بیهقی ۴۳)  
 اشاره... کردن: اشاره به خانه خویش کرد (اسرار ۲۷)  
 ایجاد... کردن: خدای تعالی ایجاد عین آن اشیاء کرد (بواقیت ۱۵)  
 اما در بعضی موارد نیز «ب» بر سر همکرد فعل مرکب درآمده بی آنکه میان دو کلمه فاصله‌ای باشد:

تدبیر کردن: با ایشان این تدبیر بکرد (بلعمی ع ۹)  
 معامله کردن: بعد چند روز دیگر کشتیها در رسیدند و معامله بکردند  
 (مجمل ۵۰۱)  
 نعره زدن: حبشی یکی نعره بزد و بیفتاد (کیمیا ۶۵۴)  
 دعا کردن: چون برخاستم این دعا بکردم (کیمیا ۸۸۰)  
 نگه کردن: نگه بکردم عیالان خود را آنجا دیدم (برامکه ۲۴)  
 مثال همکرد فعل مرکب با جز «ب» و فاصله میان اسم یا صفت با همکرد:  
 اختلاف... کردن: عمر متحیر شد، از بس اختلاف که بکردند  
 (بلعمی ع ۴۳)

اندیشه... کردن: شاه چون این سخن از ایشان بشنید اندیشه‌های  
 بسیار بکرد  
 (اسکندر ۷۳۸)  
 روی... گردانیدن: گفت روی از دنیا بگردانیدم (هجویری ۲۹۷)  
 خطر... کردن: وی با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی  
 بکرد  
 (بیهقی ۴۰۷)

میزبانی... کردن: میزبانی نیکو بکرد (قشیری ۴۱۵)  
 زاری... کردن: از بس زاری که بلیناس بکرد شیطان کتاب او را داد  
 (مجمل ۱۳۱)

شمار... کردن: درین روزگار بفرمود تا شمار احمدیناالتکین بکردند  
 (بیهقی ۲۶۷)



نماز... گزاردن : چون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بگزاردند

(حالات ۱۲۴)

شکر... گزاردن: ابراهیم شکر نعمت بگزارد (میبدی ج ۵: ۴۷۵)

تبسم... کردن: فضل تبسمی بکرد (برامکه ۴۶)

احتیاط... کردن: من یزبه خیمه خویش باز آمدم و احتیاطی بکردم

(بیهقی ۶۲۲)

تأمل... کردن: از این جنس تأملی بکرد (کلیده م ۲۴۴)

۳، ۵، ۵) اگر متمم فعل با حرف اضافه «به» پیش از فعل قرار گیرد فعل از

جزء پیشین «به» عاری است:

(کیما ۸۸۵)

آن مرده را به خواب دیدند

(قصص ۴۰۸)

او را به بوطالب سپرد

(اسکندر ۶۹۳)

به درگاه خدای تعالی رفت

(یوسف ۱۱)

یوسف را دستوری داد و بدیشان سپرد

(حدود ۱۵۱)

آبادانی وی به بغداد بردند

(مقامات ۱۳۹)

به شهر سرخس رسیدم

(بخارا ۷۹)

ابن عبدالله... به نخشب و به کش آمد

۴، ۵، ۵) معین فعل (شدن، گشتن، آمدن) در صیغه های مجهول فعل ماضی

نام همیشه بدون جزء «ب» می آید:

از پیش <sup>۳</sup>آمد که آدمی مرکب است از دو اصل (کیما ۷۳)

آن شش رگ دیگر که <sup>۳</sup>آمد (ذخیره ۱۴۱)

و سرش شکسته شد (مجمل ۱۵۱)

و دانسته شد کار گشتاسب (مجمل ۵۱)

نام کتاب عرایس الخواطر... نهاده شد (وطواط ۳)

به تمجیلی هر چه تمامتر فرستاده گشت (وطواط ۱۲۵)

تا مقتدر خلیفه گشته آمد (نقض ۱۰۵)

بساط دولت چنان خصمی در نوشته شد (جوامع ۱۹)  
 در بعضی از فعلها، بر حسب ساختمان نحوی جمله، با این جزء یابی  
 آن به کار می رود. از آن جمله در فعل «گفتن» که قاعده استعمال آن چنین است:  
 الف) هر گاه مقول قول (گفته) بعد از فعل گفتن بیاید این فعل بدون جزء  
 «ب» استعمال می شود؛ و این قاعده استثناء ندارد:

گفت: این پسر بر من مبارک آمد (بلعمی ج ۹۶۵)

محمد منصور گفت: توقف کن تا ما محفلی سازیم (ژنده ۴۵)

بقال گفت: یکی از این صوفیان صد درم از من وام خواست (قشیریه ۸۴)

فان گفت: مرا اکنون مره زندگانی برفت (مجمل ۱۱۱)

گفت: سیم و زر با کلوخ و سنگ مرا برابر گشت (تعرف...)

گفت: او را بیارید تا خلعت دهم (قصص ۳۴۵)

گفت: همچنین یافتیم اندر توریت (پاک ۳۵)

خواجه گفت: این سودا است و خیالی باطل (بیهقی ۲۲۵)

بملیخا گفت: من گنجی نیافته ام (میبدی ج ۵ ص ۶۶۵)

گفت: من دست از صحبت چون تو رفیقی... باز ندارم (مقامات ۶۳)

گفت: این جایگاه نیز بر قول خویش خلاف کردی (بواقیت ۳۸)

پس گفتند: که هر مکان را نهایت نیست (زاد ۹۷)

بعضی دیگر گفتند: نیان به معنی ترك است (ابوالفتوح ج ۲؛ ص ۲۶۵)

و برای این مورد هزاران مثال می توان آورد.

ب) هر گاه مفعول یا مقول قول پیش از فعل گفتن بیاید صیغه ماضی تام آن  
 همیشه با جزء پیشین «ب» به کار می رود:

قصه به تمامی بگفت (قصص ۱۶۵)

شاعری از سر سودای خود چیزی بگفت (ابوالفتوح ج ۲؛ ۳۳۵)

در غار آمد و قصه بگفت (مجمل ۲۲۱)

قصه با وی بگفت (کیما ۲۷۹)

پس احوال بافغفور بگفتند (سك د، ج ۱؛ ۱۰۳)

چون ارمیا این بگفت آتشی از آسمان بیامد (ابوالفتوح ج ۲؛ ۱۸۰)

پس چون مرا از حال این رفیقان بگفت (حی ۲۲)

در میان جمع انبوه این سخن بگفت (زنده ۹۷)

غلام کلمه کفر بگفت (میبدی ج ۵؛ ۴۶۰)

و به ندرت در قاعدهٔ اخیر استثناهائی دیده می‌شود، که ممکن است تصرف

کاتب باشد.

درست شد آنچه وی گفت (حی ۲۲)

چون این بیتها گفت (مقامات ۵۱)

در هر حال دعای خیر گفت (وطواط ۵۱)

### رفتن - شدن

(۶،۵،۵) در صیغه‌های ماضی نام فعلهای «رفتن» و «شدن» [به معنی رفتن] موارد استعمال «ب» یا عدم استعمال آن غالباً مشخص است:

الف) در فعل رفتن هر گاه مقصد ذکر شود جزء «ب» بر سر فعل نمی‌آید:

موسی بفرمود تا جمله به صحرا رفتند (طبری ۷۶)

به سوی خانه رفتم که تا توشه آرام (پاک ۱۷)

پس سوی ماوراءالنهر رفت (مجمل ۴۰۸)

فخرالدوله از همدان سوی دینور رفت (مجمل ۳۹۴)

بعد از آن ولایت قزوین به ضمان گرفت و آنجا رفت (مجمل ۳۹۷)

هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و به جانب بغداد رفت (مجمل ۴۰۱)

سلطان چون به بغداد رفت ضیاءالملک احمد را منزول کرد

(مجمل ۴۱۱)

اما هر گاه از فعل «رفتن» معنی دور شدن از مکانی بدون ذکر مقصد بخواهند

جزء «ب» بر سر فعل می‌آید:

عضدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت (مجمل ۳۹۳)

پس موسی عصا برگرفت و تنها برفت (طبری ۹۱)

ابلیس چون بشنید خویشتن از پیش وی ناپدید کرد و برفت (پاک ۱۷)

چون از آن بیابان پاره‌ای برفتند طعام یافتند (طبری ۸۱)

از بیت المقدس برفت و آن حواریان با او برفتند (طبری ۸۱)

آنکاه بخت نصر برفت با سپاهی از در بلخ (بلعمی ج ۲؛ ۶۴۵)

قباد نوشیروان را بخواند و گفت: موبد برفت و مرا به تو حوالت کرد

(سیاست ۲۵۲)

این برادرزادگان هر دو شبی برفتند و این برادر پدر را بکشتند

(طبری ۸۲)

چون از سخن بیرداخت برخاست و برفت (سیاست ۱۲۳)

حتی اگر این فعل معنی مجازی داشته باشد تابع همین قاعده است:

از این معنی رکن الدوله از جای برفت (مجمل ۳۹۳)

اندر سنه... به ری از دیا برفت (مجمل ۴۰۷)

در موارد معدود استثناء، احتمال خطا یا اشتباه مصحح نسخه چاپی می‌رود.

چنانکه در جمله ذیل:

خود [به اهواز] برفت (بلعمی ۲؛ ۱۴۵)

مصحح نسخه چاپی اصل را که [با هزار مرد] بوده بدون توجه به این قاعده

تغییر داده و [به اهواز] را به جای آن گذاشته است.

ب) در فعل «شدن» نیز هر گاه در معنی «رفتن» به کار برود همین قاعده جاری

است؛ یعنی هر گاه مقصد به صراحت ذکر شود صیغه ماضی تمام از جزء «ب» عاری

است:

بهرام از ارمینیه به پارس شد (بلعمی ج ۲؛ ۹۴۱)

به در ری آمد و باز به خراسان شد (مجمل ۳۹۸)

این جوان به بازار شد (پاک ۱۹)

- موسی در ویرانه‌ای شد (طبری ۷۶)  
 مزدك به آشكده شد (سیاست ۲۵۳)  
 وی... به باورد شد (هجویری ۱۵۵)  
 برخاست و به نزدیک وی شد (هجویری ۱۶۵)  
 اما هرگاه مراد دور شدن از جایی باشد بدون ذکر مقصد همیشه با جزء «ب»

می‌آید:

خود با دویست و پنجاه مرد از پس دویست و پنجاه هزار مرد شد  
 (بلعمی ج ۲: ۹۴۲)

- مسلمانی تا حد قندهار و هندوستان شد (بلعمی ع ۶۴)  
 یعقوب بر عقب او شد تا او به کوه در شد (سیستان ۲۲۸)  
 کابل شاه به ناختن از پیش شد (سیستان ۸۷)  
 عزیز بن عبدالله بر اثر شد و بنه او بگرفت (سیستان ۲۲۹)  
 برفت و فتح‌ها بسیار بود و تا قندائیل شد (سیستان ۸۸)  
 مردی معتمد را از بطانه خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون شد  
 (بیهقی ۱۴۱)

و در مواردی که «شدن» معنی مجازی زوال و سقوط و فنا دارد نیز همین

قاعده جاری است:

- پادشاهی از فرزندان ایشان شد (بلعمی ج ۱: ۱۴۹)  
 موسی از هوش شد (طبری ۷۱)  
 من از حال بدم (بیهقی ۱۸۸)  
 هوش از ایشان شد (هجویری ۱۵۵)  
 آن شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان شد  
 (سیستان ۶۰)  
 دانستم که خوارزمشاه تمامی از دست شد (بیهقی ۳۲۱)  
 مالی بی اندازه اندر آن کار شد (برامکه ۶۵)

- در آن وقت مرا نام یعقوب کنعانی از یاد بشد (سور ۲۴)
- این آزادمرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد (بیهقی ۴۹۹)
- با اندر آمدن لفظ «اگر» این سخن از قضیتی بشد (منطق ۴۷)
- وی نیک از جای بشد (بیهقی ۱۸۴)
- به ساتکین هفتم از عقل بشد (بیهقی ۶۵۸)
- ۷،۵،۵ در فعلهای اسنادی (بودن، شدن) و فعلهای دیگر که گاه به معنی اسنادی به کار می‌روند (رفتن، آمدن، گردیدن) هیچ‌گاه جزء «ب» بر سر صیغه ماضی تام در نمی‌آید:

- شان وی اندر علم بزرگ شد (هجویری ۱۵۶)
- چون از شام فارغ شدیم ... (کلیله م ۱۷۱)
- چون بیدار شد (هجویری ۱۶۲)
- من متحیر شدم (هجویری ۱۶۳)
- آن مرید را روی سیاه شد (هجویری ۱۶۳)
- راحت یقین از دلم کم شد (هجویری ۱۶۴)
- هر دو بر جای سرد شدند (کلیله م ۱۷۲)
- برهان آزادگی و حریت تو روشن شد (کلیله م ۱۸۵)
- دل نگران شدند (کلیله م ۱۸۴)
- صیاد از دور پیدا آمد (کلیله م ۱۸۵)
- معلوم شد که در دام بلاست (کلیله م ۱۸۵)

### حرف نفی در ماضی ساده

۶) صورت منفی صیغه‌های ماضی تام همیشه با افزودن حرف «ن» در آغاز جزئی از فعل که صرف می‌شود به دست می‌آید. محل این جزء در انواع ساختمان فعل چنین است:

۱،۶) در فعلهای ساده حرف نفی بر سر فعل در می‌آید:

قطره آب به آن پیرندادند (نقض ۳۹۵)

آن شهر چنان خراب بگرد که عمارت نپذیرفت (مجمعل ۱۶۱)

چون او را نیافت بوجعفر... را بدین کار نشاند (نقض ۳۶۵)

هیچیز ندیدم آسان تر از ورع (قشیریه ۱۶۸)

(۳،۶) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بعد از پیشوند قرار می گیرد، یعنی بر

سر پیشوند در نمی آید:

آن صید مبارك را در نیافتیم (مقامات ۱۱۱)

ابراهیم را سوگند بود فرو نتوانت آمد (طبری ۸۳۶)

محمودیان از دم این مرد باز نشدند (بیهقی ۹۱)

چنان رفق نمود... تا کار ما از قاعده بازنگشت (بیهقی ۸۸)

یکی از صوفیان صد درم از من وام خواست و بازنداد (قشیریه ۸۴)

اقرار فانداد (ژنده ۱۴۶)

(۳،۶) در فعلهای مرکب نیز حرف نفی همیشه بر سر همکرد درمی آید:

خوار داشت و فرمان نکرد (بلعمی ع ۱۳)

این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند (بیهقی ۲۸۶)

قضای اینزد با تضریبهای وی موافقت نکرد (بیهقی ۱۷۹)

ساعتی بر آمد و به کشتن او از سلطان اشارت نرفت (ژنده ۶۲)

هرگز با حق گستاخی نکرد (تذکره ۷۷)

مردمان او را یاری ندادند (نوروز ۶۸)

فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد (بیهقی ۳۳)

هر چند کوشیدند... از آن رجوع نکردند (ژنده ۶۳)

(۴،۶) غالباً هر جا که فعل ماضی تام در صورت مثبت با جزء «ب» استعمال

می شود در صورت منفی این جزء حذف می شود، به عبارت دیگر جمع میان حرف

نفی و جزء «ب» بسیار نادر است. اما گاهی هر دو جزء با یکدیگر می آیند و در این

حال همیشه جزء «ب» مقدم بر حرف نفی است. در پهلوی جنوبی (پارسیك) نیز

غالباً جزء صرفی «ب» پیش از حرف نفی می آید:

اویشان پدهیچ ایوینک پانگیه بی نی هشت:  
آنان بهیچ وجه مراقبت (را) ترك نكردند

در متون دوره تکوین فارسی، از نظر رسم الخط گاهی این دو جزء متصل و گاهی جداگانه به صورت «بنه» پیش از صیغه های فعل درمی آید:

فرمان اینزد در اول هیچ چیزی را بنگذاشت (سجستانی ۱۸)

هستی ها همه جایگاه آفرینش بگرفت... که نیست شدن را جایگاه

بنماند (سجستانی ۱۸)

گویند پادشاهی چون او... تدبیر خاندان خویش... بندانست کرد

(بیهقی ۵۴)

راه بدین حیلہ نبردند تا از پدر بنشنیدند (مبیدی ۵؛ ۱۸)

هر چند که رئیس گفت زن بنهشود (ژنده ۱۷۴)

ما از وی پرسیدیم بنه گفت که از کجاست (ژنده ۱۶۵)

چیزها بنه انبوسید (سجستانی ۶۲)

بنه دانستند که حال چیست (ژنده ۷۷)

موسی به نترسید که یکبار دیده بود (مبیدی ۵؛ ۵۰۳)

بر او انکار کرد و گردنش به نزد (نقض ۴۲۵)

بنگریستند گونه ابراهیم بنه گشته بود (مجید ۱؛ ۱۱۶)

اما تقدم حرف نفی بر «ب» در مواردی است که «نه» کلمه مستقلی است و

قید نفی خوانده می شود و جزء صرفی فعل منفی نیست:

نه بر خاطر او بگذشت که من زنی ام (تذکره ۷۵)

مر خداوند گفتار را زندگانی داد و مال او نه بعد (وجه ۷۵)

نه مرده است و نه بمال دست از پس اجل (طبری ۸۳۹)

(۵، ۶) گاهی، البته به ندرت، میان حرف نفی و صیغه فعل يك یا چند کلمه

فاصله می شود؛ و در این حال نیز باید کلمه «نه» را قید نفی به شمار آورد:



نه کافر شد سلیمان ولکن دیوان کافر شدند (طبری ۹۵)  
 يك تن را جراحی نرسید و نه کس اسیر گشت (سیاست خ ۱۳)

«ها» به جای «ب»

۷) در بعضی از متون این دوره در صیغه‌های ماضی مطلق به جای جزء پیشین «ب» جزء «ها» به کار رفته است. مقدسی دربارهٔ زبان مردم قومس و جرجان نوشته است که می‌گویند: «هاده» و «هاکن». امروزه نیز در گویش محلی مازندران این جزء در سر بعضی از فعلها در ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. شك نیست که استعمال این جزء در متنهای فارسی دری به تأثیر یکی از گویشهای محلی است. اما یقین نمی‌توان آن را فقط به گویشهای کنارهٔ بحر خزر منسوب کرد زیرا که در ترجمهٔ تاریخ طبری (بلعمی) نیز دیده می‌شود و نمی‌دانیم که آن نتیجهٔ تصرف کاتبی است که از مردم این نواحی بوده یا در قسمتهای دیگری از این سرزمین که بلعمی به آنها نسبت داشته نیز این طرز استعمال خاص وجود داشته است.

در هر حال مثالهای این جزء صرفی در متون ذیل به جای «ب» دیده می‌شود:

حسن ری هاسمرفت (بلعمی ع، ۴۶۵)

بومسلم مرو و نسا و سرخس و باورد و طوس هاسمرفت (بلعمی ع، ۴۶۳)

زیرا که از مذهب حق و دین مسلمانی هاسمرد دیده‌اند (بحر ۳۴۳)

به حال جوانی و فوت جزیه از هاسمرفتیم (بحر ۳۱۳)

بر دست است آنچه هاسمرفت تا آن وقت که رد کند با مستحق؛ یعنی

که چیزی هاسمرفت در بتد آن افتاد تا آن وقت که به مستحق

رساند (شهاب ۳۶)

یکی از شما تمنای مرگ مکناد از بهر آن که بیماری یا محنتی

به وی هارسیده باشد (شهاب ۱۱۳)

و مراد به عهد آن عهد است که خدای تعالی برایشان هاسمرفت در

کتب ایشان (رازی ج ۱؛ ص ۱۴۶)

کسی را که با کسی مکرری کند... گویند فلان پای او از زیرها معرفت  
(رازی ج ۱؛ ص ۱۳۵)

ها معرفت آدم از خدایش سخنها را (رازی ج ۱؛ ص ۱۳۱)

چون روها کرد و پرسید برابر شهر مدین (قرآن هرات)

در موارد دیگر نیز این جزء به جای «ب» در صیغه‌های مضارع و امر و

همچنین به جای حرف اضافه «به» آمده است که در جای خود ذکر خواهد شد.

## وجه اخباری

### ۲) ماضی استمراری

- ۱) ماضی استمراری در بعضی از زبانهای هندواروپائی امروز برای فعلی به کار می رود که در جریان وقوع بوده و به پایان نرسیده است. به این سبب است که آنرا غالباً ماضی ناتمام یا غیر تام می خوانند، در مقابل ماضی تام یا مطلق که پایان قطعی جریان فعل را بیان می کند و آنرا ماضی کامل یا ساده نیز می نامند. این صیغه از فعل در بسیاری از زبانهای جدید هندواروپائی جانشین نمود امتدادی<sup>۱</sup> در زبانهای باستانی این خانواده است.
- ۲،۱) در فارسی دری ماضی استمراری برای بیان فعلی به کار می رود که در زمان گذشته جریان داشته است، اما پایان قطعی آن را معین نمی کند:
- کنیزك این احوال باشاه می گفت و آب از دیده می بارید (اسکندر ۳۶۳)
- ۳،۱) گاهی نیز برای بیان فعلی است که پیش از وقوع قطعی فعل دیگر در جریان بوده است:
- تا سحرگاه پسران زاری می کردند تا باهوش آمد (یوسف ۱۴)

### همی/می

۲) در فارسی دری این صیغه بکمک جزء صرفی «همی/می» بیان می شود

1) aspect duratif ou imperfectif

و این جزء در فارسی میانه هم در همین مورد به کار می‌رفته است.

(۱،۴) در فارسی میانه (پارسیک) لفظ «همی» کلمه مستقلی است که معنی «همیشه، پیوسته» دارد و با صیغه‌های ماضی و مضارع به منزله قیدی است که دوام و امتداد جریان فعل را بیان می‌کند. مثال:

أهرمزده بود ا هت ا همی بویه

اورمزد بود و هست و همیشه باشد

آمدید زوان ی مرد ی کی همی واتگ کرد

دیدم روان مرد که پیوسته بانگ (می) کرد

(۲،۴) در فارسی دری دوره اول نیز غالباً این کلمه هنوز استقلال دارد، یعنی در حکم قید است نه جزء صرفی فعل؛ و به این سبب گاهی با اسم، گاهی پیش از فعل، گاهی با فاصله يك یا چند کلمه پیش از فعل، و گاهی بی فاصله یا با فاصله پس از فعل در می‌آید.

(۳،۴) این کلمه از قدیمترین دوره فارسی دری تخفیف یافته، یعنی هجای نخستین آن غالباً ساقط شده و به صورت «می» درآمده است. اما این تحول یکباره و در همه جا یکسان و در زمان واحد انجام نگرفته، بلکه در بعضی نقاط زودتر و در بعضی دیگر دیرتر صورت «همی» به «می» بدل شده است.

در هیچیک از آثار و اسنادی که از فارسی دری در دست داریم صورت «همی» منحصرأ دیده نمی‌شد. تنها در بعضی از این آثار صورت کهن تر، یعنی «همی» غلبه دارد، و در بعضی دیگر صورت جدیدتر، یعنی «می». اما گاهی در دو اثر که زمان تألیف آنها یکی است یا بسیار به هم نزدیک است در غلبه استعمال یکی از دو صورت تفاوت فاحش دیده می‌شود. برای مثال می‌توان گفت که در تاریخ بعضی (ایمه دوم قرن پنجم) اکثریت تام با «می» است و تنها چند بار در سراسر کتاب صورت «همی» دیده می‌شود؛ در کشف‌المحجوب هجویری (ایمه دوم قرن پنجم) نیز غلبه استعمال با «می» است و گمان می‌رود که صورت «همی» تنها در مواردی که تأکیدی در دوام و استمرار فعل در نظر بوده آورده شده است. اما در تفسیر نفی (اواخر

قرن پنجم و اوایل قرن ششم) مطلقاً صورت «همی» وجود ندارد و همه جا این کلمه به صورت «می» آمده است.

(۴،۲) کلمه «همی» یا «می» در آثار قدیمتر این دوره گاهی قید صفت یا جمله است و جزء صرفی فعل شمرده نمی‌شود، یعنی در یکی از معانی «همه، همیشه، پیوسته، پیاپی، به تمامی» به کار می‌رود:

چون بومسلم این کارها بکرد و همی بر دست او همی بر آمد (زین ۶۴)  
یوسف همی به اشك و خون آغشته... روی سوی آسمان کرد

(یوسف ۲۳)

همی شبی از شبها ایزد تعالی آن قوم را که ماهی گرفته بودند کپیان گردانید  
(پاك ۱)

و طاهر... خلاف اندر ایشان افکند که امین همی به بغداد حشم را مال بخشید  
(زین ۷۲)

همی در پیش کاروان پری بر زمین زد، بادی و گردی سرخ بر خاست  
(یوسف ۲۳)

و همی اندر صورت بومسلم شد و از پس بومسلم اندر صورت هاشم شد  
(زین ۱۲۵)

همی لگدی بر قفای او زد، سر بر آورد، طپانچه نیز بر روی او زد  
(یوسف ۲۳)

فراشی همی پرده می‌آویخت اندر بستان  
(مجمل ۳۴۲)

و گاهی با کلمه «چون» به جای «همین که» یا «به محض آنکه» در زبان فارسی

امروزی:

همی چون بازگشت زنی از مشرکان در رسید  
(بواقیت ۳۸)

و در ترکیب با کلمات دیگر به صورت «همی از ناگاه» یا «همی ناگاه» و «همی

ناگاهی» و «همی یکبارگی» به معنی ناگهان استعمال می‌شود:

- تا دختر همی از ناساه در آمد و يك نيزه بر سر پسر شاه مکران زد  
(اسکندر ۱۱۷)  
همی ناساهی اسب ایشان بر مید و سوار را بیفکند (زنده ۱۱۰)  
همی ناساه درختی دید و آهنگ آن درخت کرد (اسکندر ۲۷۳)  
همی یکباری از جای بجست (زنده ۱۱۴)  
همی یکباری پدر وی بجنبید (زنده ۱۵۹)

- (۵۰۲) گاهی کلمه همی/می، با جزء صرفی «به» جمع می شود و در این  
حال نیز به نظر می رسد که این کلمه معنی مستقل قیدی دارد و جزء صرفی نیست:  
بسیار لشکر فرستاد و کاوه ایشان را بشکست و همی بگرفت  
(بلعمی ج ۱۴۵)  
می برود در زیر درختان آن جویها (طبری ۸۶۷)  
چنان بود (که) گوئی استخوانها همی بشکستند (هدایه ۷۰۶)  
گروهی از ایشان می پیوشاند مر راستی را پیش نادانان. خود  
می تگویند از حدیث پیغامبر ما (پاک ۱۱۷)  
و بدان که قوی بود یا از قوت بود... یا از سببی که او را همی بکوفت  
(هدایه ۸۰۸)  
ای ابوالفضل، امیر ترا می بخواند (بیهقی ۵۱۱)  
من با دیران او بودمی... و کار می براندمی (بیهقی ۲۴۶)  
و به گزین کردن اسب روزگاری کشید و روز را می بسوخت  
(بیهقی ۱۲۳)  
و محمودیان... کسان را فراز می کردند تا از وی صورتها می بنگاشتند  
(بیهقی ۱۴۳)
- (۶۰۲) گاهی این زمان فعل با قیدی همراه است که دوام مدت را می رساند:  
چون ملک نوشروان از شکار بازگشت همه روز همی اندیشید  
(سیاست خ ۳۷)

- همیشه حواریین خویش را رنگ همی داد (سجستانی ۷۹)  
 پیوسته در پترکس همی فرستاد به نزدیک اسمعیل بن احمد  
 (سیاست خ ۶۱)  
 قیصر را هزیمت کردم و شش سال روم همی کردم (سیاست خ ۱۶)  
 حق تعالی... گوهری آفرید، هفتاد هزار سال آن گوهر همی بود  
 (قصص ۳)  
 و هفت روز فرمود تا منادی همی کردند (سیاست خ ۲۹)  
 پس آدم متحیر بماند و همی گریست بر گناه خود سالها (مجمعل ۱۷)  
 این جوان از پیش مادر برفت و دو شب و دو روز می رفت (پاک ۸)  
 پیغامبر... یک چند به وقت نماز کردن روی سوی بیت المقدس می کرد  
 (طبری ج ۱، ۱۱۵)  
 امیر محمد... در شراب خوردن آمد و پیوسته می خورد (بیهقی ۷۱)  
 مادر می گوید که همه شب نماز می کرد (تعرف ۵۹)  
 امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می بود (بیهقی ۴۶۳)  
 همیشه علماء و صلحاء ایشان می رسیدند از گناه (قصص ۲۵۱)  
 و چون بازگشت همه راه درین حال تفکر می کرد (سیاست خ ۲۳)  
 (۷۱۴) چون چنانکه گفتیم (بند ۱) ماضی استمراری پایان وقوع فعل را  
 معین نمی کند هر گاه تعیین حد جریان فعل مراد باشد به یکی از دو طریق مقصود  
 بیان می شود:

الف) قید زمان یا مکان با حرف «تا» در جمله می آید:

- تا روز شراب همی داد (مجمعل ۱۳۱)  
 و همچنین تا نیمه شب همی آمد (حالات ۱۰۹)  
 حربها می رفت میان ایشان تا به سلخ ماه صفر (سیستان ۳۸۹)  
 تا سحرگاه پسران زاری می کردند (یوسف ۱۴)  
 به تو بره ای اندر کرد... و می برد تا شهر بلقا (طبری ۱: ۹۵)

- همچنان می‌رفت تا بد درگاه یحیی (برامکد ۱۸)
- با هم سخن می‌گفتیم تا نماز شام (برامکد ۶۵)
- هم بر آن آیین می‌رفتند تا به روزگار نوشین روان عادل (نوروز ۶۹)
- (ب) بعد از جمله‌ای که فعل آن ماضی استمراری است جمله دیگری با حرف ربط «که» یا «تا» در می‌آید که فعل آن ماضی تام است و به این طریق حد و انتهای جریان ماضی استمراری معین می‌شود:
- شراب می‌خوردیم تا غلام در رسید (برامکد ۸)
- با یکدیگر می‌کوشیدیم تا بر هزار هزار درم بایستادیم (برامکد ۳۴)
- همچنان می‌خورد تا طعام که برین دوخان دیگر بود تمامت شد (ژنده ۵۷)
- این احمد بن اسد... به سمرقند می‌بود تا از دنیا برفت (بخارا ۹۱)
- می‌بودند تا شب تیره گشت (سک ۱؛ ۱۳۹)
- ملك را البغوش با خود می‌داشت تا فرمان یافت (راحة ۲۸۵)
- حوا نیز همچنان می‌گردید تا به یکدیگر رسیدند (بلعمی ۱؛ ۵۸)
- آن روزها را می‌شمرد... تا روز آخر بود (تعرف ۵۶)
- هفت تن از جهودان بیامدند... و سخن همی‌گفتند تا کار به کتاب رسید (قصص ۸۴)
- عالم افروز نگاه می‌کرد که سیاهی دید (سک ب ۴؛ ۵۵)
- از روز افزون باز می‌پرسید که از ناگاه از در درآمد (سک ب ۴؛ ۵۵)
- می‌گفتند که ناگاه دو تن از شهر حامیه... برسیدند (سک ب ۴؛ ۱۹)
- از هر دو جانب صف مصاف می‌آراستند که ... گندمک اسب بیرون جهانید (سک ب ۴؛ ۷) از دریاچه نگاه می‌کردند که ناگاه آواز... به گوش ایشان رسید (سک ب ۴؛ ۷۸)



## «همی/می» در انواع ساختمان فعل

(۱،۳) در فعلهای پیشوندی قاعدهٔ عام آن است که جزء «همی/می» بعد از پیشوند و مقدم بر مادهٔ فعل بیاید:

باز همچنین باز می‌آمدند و باز می‌رفتند (پاک ع: ۴)

همی گرفتند و کشتند و بستند، و مردمان را باز همی فروختند

(زمین ۲۵)

و من مرهم خلّی به وی برهمی نهادم (هدایه ۶۱۵)

از او اندرهمی خواستم که مرا راه دانشها بنماید (حی ۱۱)

دودی دید که برهمی آمد (سیاست خ ۲۲)

خریطها بیاوردند و فروهمی نگر بستند (سیاست خ ۲۸)

آن دیوار خانه برمی‌آورد تا آنجا که دست ابراهیم برمی‌رسید

(طبری ۱۰۵)

پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمدند و فرود می‌آمدند

(بخارا ۷۹)

و غلامان سرای ایشان را باز می‌مالیدند (بیهقی ۴۵۸)

و برکنه فضل هر یکی برمی‌رسیدم (مقامات ۱۲۳)

تجمل و آلات بسیار فراز می‌آورد (بیهقی ۳۹۴)

مسلمانی از او در می‌آموختیم (اسرار ۱۸)

وقتی از سفر حجاز به خطهٔ طراز باز می‌گشتم (مقامات ۱۳۹)

شبانگاه که آفتاب فرو می‌رفت (حالات ۶۷)

ندای انی‌لما انزلت... در می‌داد (مقامات ۱۱۵)

او پای بر زمین نهاد، اما هنوز پای فرا می‌کشید (ژنده ۱۰۳۷)

مرد به آب فرو می‌شد و فریاد می‌کرد (یواقیت ۱۴۰)

دودی و غباری تا آسمان برمی‌شد (سمک ج: ۱؛ ۱۳)

رغبت آخرت او را از اشتغال به دنیا باز می‌داشت (عقد ۸۲)